گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پسر عموی رزم‌آفرین عملیات الی‌بیت‌المقدس شهید مجتبی ناطقی

رفاقت تا پای جان

■ مبینا شانلو

شهید اکبر چمنی و شهید مجتبی ناطقی با هم دوست و رفیق بودند. از آن رفقایی که تا پای جان پای عهد رفاقت‌شان ماندند. با هم به جبهه رفتند، با هم جنگیدند، با هم شهید شدند، با هم مفقودالاثر شدند و باهم به خانه بازگشتند. عملیات الی‌بیت‌المقدس نقطه اوج این دو رفیق شهید بود. شهیداکبر چمنی و شهید مجتبی ناطقی در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱در این عملیات به شهادت رسیدند و ۱۷سال بعد آنچه از پیکرشان مانده بود تفحص شد و به خانه بازگشت. با هادی ناطقی پسر عموی شهید مجتبی ناطقی همکلام شدیم تا به بهانه عملیات الی‌بیت‌المقدس نگاهی به سبک و سیره زندگی شهید داشته باشیم.

■ **متولد تهران، مبارز تبریزی**

متولد تهران بود. مجتبی در بیست وسومین روز از مهر ۱۳۴۴در خانواده‌ای مذهبی و تحصیل کرده متولد شد. ایشان چهارمین و کوچکترین فرزند خانواده بود. چون نام برادرهایش مصطفی و مرتضی بود، نام او را نیز مجتبی گذاشتند. پدرش ابوالحسن ناطقی، در نیروی هوایی کار می‌کرد و به اقتضای شغلش پیوسته از شهری به شهر دیگر مهاجرت می‌کرد. زمانی که مجتبی در یکی از بیمارستان‌های تهران به دنیا آمد، پدرش در پایگاه نوژه همدان در حین انجام مأموریت بود. مجتبی دوران کودکی را در همدان سپری کرد و دوران ابتدایی را نیز در تبریز گذراند. هادی ناطقی پسر عموی شهید به روزهای انقلاب و فعالیت‌های شهید اشاره می‌کند و می‌گوید: «مجتبی مبارزات انقلابی‌اش را با اوج گرفتن انقلاب از تبریز آغاز کرد. شب‌ها با برادرش به خیابان می‌رفتند و روی دیوارها عکس می‌چسباندند.»

■ **فعال انجمن اسلامی**

او در ادامه می‌گوید: «وقتی مجتبی به سن دبیرستان رسید، پدرش بازنشسته شده بود و آنها به شاهرود نقل مکان کردند. او در آن دوران یکی از فعالان انجمن اسلامی در دبیرستان امام خمینی(ره) بود. به ورزش و مطالعه علاقه زیادی داشت و دربارهٔ مسائل مذهبی و ایدئولوژی اسلامی مطالعه می‌کرد. خیلی از شب‌ها با دوستانش جمع می‌شدند و به بحث و گفت‌وگو مطالعه پیرامون انقلاب می‌پرداختند.»

■ **از شهادت تا تفحص**

هادی ناطقی از شهادت مجتبی و اکبر چمنی در عملیات الی‌بیت‌المقدس و جاویدالاثر شدن‌شان می‌گوید: «مجتبی تا سوم دبیرستان درس خواند. با شروع جنگ از طرف بسیج به جبهه خوزستان (سوسنگرد) اعزام شد. کمی بعد همراه با رفیقش اکبر چمنی در عملیات آزادسازی خرمشهر شرکت کرد. یکی از همرزمانش که در لحظات آخر همراه‌شان بود از شهادت این دو رفیق اینگونه برای ما روایت کرد دهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در حین انجام عملیات الی‌بیت‌المقدس اکبر چمنی مجروح شده و در تیررس عراق‌ها بود. مجتبی خودش را رساند بالای سر رفیقش اکبر و او را کول کرد تا به عقب منتقل کند. در پناه لوله‌های نفتی که در حاشیه جاده کشیده شده بود، به همراه چهار نفر دیگر از مهلکه فرار می‌کردیم. ترکش پهلوی اکبر را دریده و به شدت خونریزی داشت. به نیمچه خاکریزی رسیدیم که حدود ۲۰۰ متر تا خاکریز بچه‌ها فاصله داشت. مجتبی، اکبر را زمین گذاشت تا کمی خستگی بگیرد. او تکواندو کار بود و بدن ورزیده‌ای داشت. محمدحسین دماوندی که فرماندهٔ دسته بود، به او گفت از اینجا به بعد باید با سرعت بدویم تا به خاکریز خودمان برسیم. بعد به مجتبی گفت توانش را داری؟ مجتبی هم گفت بله دارم. دوباره اکبر را روی دوشش گذاشت. دیگر لوله‌های نفتی یا پناه‌گاهی وجود نداشت و باید این مسافت را در دشتی صاف که کاملاً در دید عراقی‌ها بود، می‌دویدیم. با فاصله ۱۰ متر از هم حرکت می‌کردیم، من جلوتر از همه بودم و بعد از من محمد حسین دماوندی. وقتی به لب خاکریز رسیدیم، گلوله‌ای به خاکریز خورد و من را پنج متر آن طرف‌تر پرتاب کرد. در درمانگاه سپاه منطقه که به هوش آمدم متوجه شدم آن گلوله تانک دماوندی را هدف گرفته بود، گلوله دیگری هم به اکبر و مجتبی خورده و آنها با گلوله مستقیم تانک به شهادت رسیده بودند و تا سال‌ها از پیکرهای عزیزشان چیزی بازنگشت. ۱۷ سال بعد از شهادت‌شان خبر تفحص‌شان به خانواده رسید و دل شاد شدند. این دو کبوتر با یک بال آسمانی شدند.»

گفت‌وگوی «جوان» با پدر و یکی از همرزمان شهید «حسین رهبر» از شهدای استان بوشهر

دفاع از وطن در خون فرزندان رئیسعلی دلواری است

■ زینب محمودی عالمی

شهرستان جم در استان بوشهر یکی از شهرهای دور افتاده این استان جنوبی کشورمان است که صرفاً ۲۶۵ کیلومتر از خود شهر بوشهر فاصله دارد. اما جم را به مردمان مذهبی و انقلابی‌اش می‌شناسند. شهر کوچکی که با تقدیم ۶۸ شهید و اعزام ۱۵۰۰ رزمنده در دفاع مقدس، ثابت کرد که غیرت مردمانش برای دفاع از سرزمین‌شان، میراثی از بزرگانی چون رئیسعلی دلواری است. شهید حسین رهبر یکی از نوجوانان اعزامی از استان بوشهر به منطقه عملیاتی جبهه گیلان غرب بود که در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. آنچه می‌خوانید همکلامی ما با محمد رهبر، پدرشهید و عبدالحسین فرهنگی همرزم شهید است.

پدر شهید

حاج آقا چند سال دارید؟

من متولد ۱۳۱۲ هستم. الان ۹۰ سال دارم. خدا به من و همسرم پنج فرزند داده بود. دو پسر و سه دختر. شهید اولین پسرم بود که در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسید.

شغل‌تان چه بود؟

۴۰ سال خارج از ایران در محله شیخ نشین قطر استاد بنا بودم. شاید هر دو سه ماه به بوشهر می‌آمدم. تربیت بچه‌ها با همسرم بود. زمانی که پسرم شهید شد هم در قطر بودم. ما یک خانواده مذهبی داریم. جدمان مبلغ دین بودند. سابقه مذهبی از اجدادمان به ما رسیده است. انقلابی بودن در خانواده ما موروثی است. دفاع از وطن در خون بوشهری‌ها و فرزندان رئیسعلی دلواری است. پسرم گوش به فرمان من و مادرش و اهل نماز و روزه و قرائت قرآن و بچه خوبی بود. ان‌شاءالله خدا از ما قبول کند.

چند بار جبهه رفتند؟

فقط یک‌بار به جبهه رفت و آن هم سال ۱۳۶۰ بود که در منطقه گیلان غرب به شهادت رسید. بسیجی بود و از طرف سپاه به جبهه اعزام شد.

گفتید زمان شهادت پسرتان در قطر کار می‌کردید، چطور از شهادت ایشان با خبر شدید؟

موقعی که از خبر شهادت پسرم مطلع شدم، چهلمین روز شهادتش بود. به من گفته بودند مادرم مریض است و به ایران برگشتم. اما دیدم پسرم شهید شده است.

بعد از اربعین حسین آقا فهمیدید که او شهید شده، واکنش‌تان چه بود؟

وقتی متوجه شهادت حسین شدم شکر خدا کردم. راضی بودم به رضای خدا. گفتم بچه‌ام راه بدی نرفت چرا ناراحت باشم. پسرم بچه‌ای نبود که کسی از او شکوه کند. راهی را رفت که راه خدا بود. کسی نمی‌تواند مانع راه خدا شود.

از نحوه شهادت‌شان چه شنیدید؟

دو خواهرزاده‌ام همرزم پسرم در موقع شهادت کنارش بودند. به آنها اطلاع دادند برای عملیات آماده شوند. گویا حسین زودتر از همه آماده شده بود. خواهرزاده‌ام تعریف می‌کند که حسین دم در سنگر در حال پوشیدن پوتین بود. یکی از پوتین‌هایش را پوشید و مشغول پوشیدن پوتین دیگرش بود که همان لحظه گلوله خمپاره‌ای می‌آید و حسین را به شهادت می‌رساند. چهار یا پنج روز بعد پیکرش را به خانه می‌آورند. راهی که پسرم رفته بود راه خدا بود. خدا در دل پسرم گذاشت به جبهه برود.

■■■

همرزم شهید

فاصله سنی شما و شهید رهبر چقدر بود؟

من متولد ۱۳۴۰ و شهید رهبر دو سال از من کوچکتر بود. آن زمان من دانش‌آموز دبیرستان بودم و ایشان در دوره راهنمایی تحصیل می‌کرد. زمانی که می‌خواستیم به جبهه برویم، زادگاه‌مان «جم» بخش بود. الان به شهرستان تبدیل شده است. یادم است به وسیله بلندگو اعلام کردند نیرو به جبهه می‌فرستند. حسین در محله خواجه احمدی و ما محله ولایت ساکن بودیم. مردم جم سابقه مذهبی دیرینه‌ای دارند. خلاصه من و حسین قرار گذاشتیم با هم به جبهه برویم. جم نزدیک عسلویه و کنگان و دیر واقع شد. این مناطق سنی‌نشین دارد ولی در شهرستان جم یک خانواده سنی‌نشین نداریم. همه شیعه هستند. از قدیم‌الایام از نظر مذهبی، شهر ما یک شهر معتقد به شمار می‌رود. از این شهر کوچک خیلی از جوان‌ها به جبهه رفتند. اوایل انقلاب بافت فرهنگی خاصی در جامعه حاکم بود. مردم خالص و آگاه بودند می‌دانستند باید از وطن‌شان دفاع کنند. ما برای دفاع از کشورمان سر از پا نمی‌شناختیم و داوطلبانه راهی جبهه شدیم.

زمانی که شما و شهید رهبر به جبهه اعزام شدید، چقدر از شروع جنگ تحمیلی گذشته بود؟

چند ماه از جنگ گذشته بود و در سال ۱۳۶۰ راهی جبهه شدیم. یک گروه ۱۰۰ نفره بودیم که به سمت مناطق عملیاتی حرکت کردیم. آن موقع رزمنده‌ها به صورت خودجوش از مناطق جمع می‌شدند و ما هم از منطقه جنوب برای آموزش نظامی به شیراز و پادگان شهید دستغیب که الان به شهید بهشتی تغییر نام داده، رفتیم. سه هفته دوره آموزشی را پشت سر گذاشتیم. منطقه کوهستانی و سرد بود. بعد از آموزشی بلافاصله به سمت غرب کشور رفتیم. در پادگان ابوذر ما را به گیلانغرب فرستادند. دشمن حمله کرده بود و تا خود شهر گیلانغرب، نیروهای صدام پیشروی کرده بودند. نیروهای مردمی زیادی به منطقه آمده بودند و حضور همین نیروها باعث عقب‌نشینی دشمن شد.

چه خاطراتی از حضور در جبهه‌های جنگ دارید؟

بعد از حضور در مناطق عملیاتی، به سمت جبهه‌های «بالسیرا» که بسیار صعب‌العبور و سخت بود و سرمای خیلی عجیبی داشت، رفتیم. زمانی که رسیدیم، مواضع دفاعی را با گروهی از بچه‌های مشهد عوض کردیم. منطقه طوری بود که آب آشامیدنی پیدا نمی‌شد. حتی آب مصرفی برای وضو نبود. آب را به سختی با تانکر می‌آوردند و دشمن هم ماشین را خمپاره باران می‌کرد. راننده باید طوری رانندگی می‌کرد که گرد و خاک بلند نشود. شب چراغ خاموش می‌آمد. جبهه سختی‌های خاص خودش را داشت. یادم است فرمانده گفته بود دستمال کاغذی را با کمی آب خیس کنید و به صورت‌تان بزنید تا عطش‌تان کمتر شود. غذا را هر دو روز موقعی که شب می‌شد می‌آوردند. تقریباً دو ماه در جبهه بودیم که حسین رهبر شهید شد. من هم در همان سنگر مجروح شدم. وقتی مجروح شدم به پشت جبهه و اسلام آبادغرب و بعد به کرمانشاه منتقل شدم. پیکر شهید رهبر را با پرواز انتقال دادند.

جو فرهنگی و اعتقادی مردم زمان جنگ تحمیلی چگونه بود؟

اخلاص مردم آن موقع زیاد بود. جامعه متفاوت بود. آن زمان وسایل ارتباط جمعی محدود بود و مساجد محل تجمع افراد بود. هرچند آن زمان هم مشکلاتی وجود داشت، اما چون مردم یکدست‌تر بودند، خیلی از حواشی که این روزها می‌بینیم، آن زمان وجود نداشت. مردم سطح توقع‌شان پایین و تعصب مذهبی و وطنی در آنها زیاد بود. شاید بعدها فرهنگ‌ها عوض شد.

> یک روز انگار شهید رهبر می‌دانست می‌خواهد اتفاقی بیفتد خیلی زودتر خودش را آماده کرد. اگر قرار بود ساعت پنج برویم، ساعت سه خودش را آماده می‌کرد. در بیرون سنگر مشغول پوتین پا کردن بود که خمپاره زدند.

گفتید که در محل شهادت حسین آقا، شما هم در همان حادثه مجروح شدید، نحوه شهادت ایشان چطور بود؟

ما روزها به سنگر جمعی برمی‌گشتیم و شب‌ها باید به مرز و خط مقدم می‌رفتیم. در خط مقدم با عراقی‌ها فاصله کمی داشتیم و صدای‌شان را می‌شنیدیم. تقریباً از زمان عصر آماده می‌شدیم که خط مقدم برویم. یک روز انگار شهید رهبر می‌دانست می‌خواهد اتفاقی بیفتد خیلی زودتر خودش را آماده کرد. اگر قرار بود ساعت پنج برویم، ساعت سه خودش را آماده می‌کرد. در بیرون سنگر مشغول پوتین پا کردن بود که خمپاره زدند. در قطر سرکار بنایی بودم. تا بخواهند خبر را به من برسانند، دیر شده بود. موقعی از شهادت پسرم مطلع شدم که چهلمین روز شهادتش بود. به من گفته بودند مادرم مریض است و به ایران برگشتم. اما دیدم پسرم شهید شده است

> زمان شهادت پسرم، من در قطر سرکار بنایی بودم. تا بخواهند خبر را به من برسانند، دیر شده بود. موقعی از شهادت پسرم مطلع شدم که چهلمین روز شهادتش بود. به من گفته بودند مادرم مریض است و به ایران برگشتم. اما دیدم پسرم شهید شده است

برویم، ساعت سه خودش را آماده می‌کرد. در بیرون سنگر مشغول پوتین پا کردن بود که خمپاره زدند. خمپاره خیلی نزدیک سنگر اصابت کرد. احساس کردم همه شهید شدند. همه جا تاریک شد من و رزمنده‌ای به نام سپهر منش مجروح شدیم. با آقای دانشور و بابایی همگی با هم در سنگر بودیم. شش نفری می‌شدیم. سایر بچه‌ها داد زدند سنگر رفت رو هوا. بچه‌ها برای کمک آمدند. شروع کردند به شعار دادن! الله‌اکبر... خمینی رهبر... اولین کسی که خودش را به سنگر ما رساند، برادر رفیعی‌پور بود. یادم است که صدا می‌زد بچه‌ها من چیزی نمی‌بینم. دست‌تان را به من بدهید. اول صفرمنش که مجروح شده بود رفت و بعد من رفتم. ترکش خورده و در تدارک انتقال به بهداری بودیم که شنیدم بچه‌ها می‌گویند یک نفر شهید شده است. همه بچه‌ها رفتند کمک آن رزمنده‌ای که به شهادت رسیده بود. من هم به آن سمت رفتم. دیدم حسین رهبر سرش ترکش بزرگی خورده و مغزش متلاشی شده است. بلافاصله او را به درمانگاه صحرایی انتقال دادند. آتش دشمن سنگین بود طوری که حتی نمی‌توانستیم کفش بپوشیم و به سنگر درمانگاه برویم. من از ناحیه سر، چانه و کتف ۱۵ درصد مجروح شدم و به بیمارستان ارتش در کرمانشاه منتقل شدم. حسین شهید شد و پیکرش به جم برگشت.

روحیه حسین طوری بود که احساس کنید به قافله شهدا بپیوندد؟

از رفتار و کردار حسین متوجه می‌شدیم او آمادگی برای شهادت دارد. روز شهادت بی‌قرار بود و آرام نمی‌نشست. زودتر از همه خودش را آماده کرد و لباسش را پوشید. گفتیم دو ساعت مانده چرا عجله می‌کنی؟ گفت آماده باشم بهتر است. گویا به او الهام شده بود که می‌خواهد شهید شود.

به خانواده‌اش چطور خبر رساندید؟

یکی از همرزمان به نام آقای اسلوب برگشت و حامل خبر شهادت حسین به بنیاد شهید بوشهر شد و مراسم شهادتش برگزار شد.

■■■

علی بابایی پسرعمه شهید

من فرهنگی بازنشسته و خبرنگار آزاد صدا و سیمای بوشهر هستم. شهید حسین رهبر متولد ۱۳۴۳ و از ابتدای تشکیل بسیج جزو پیشروان بسیج بود تا اینکه به همراه سایر رزمندگان شهرستان جم جزو نفرات اول به جبهه اعزام شدند. آنها ابتدا در شیراز آموزش نظامی دیدند و بعد به منطقه گیلانغرب رفتند. برادر و پسرخاله‌ام همرزمان شهید بودند. شهید رهبر فوتبالیست خوبی بود. قرآن را با صوت زیبا قرائت می‌کرد. خصلت‌های خوبی داشت. به نظر من حسین و افرادی مثل او، الگوی خوبی برای جوانان امروز هستند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۷۱

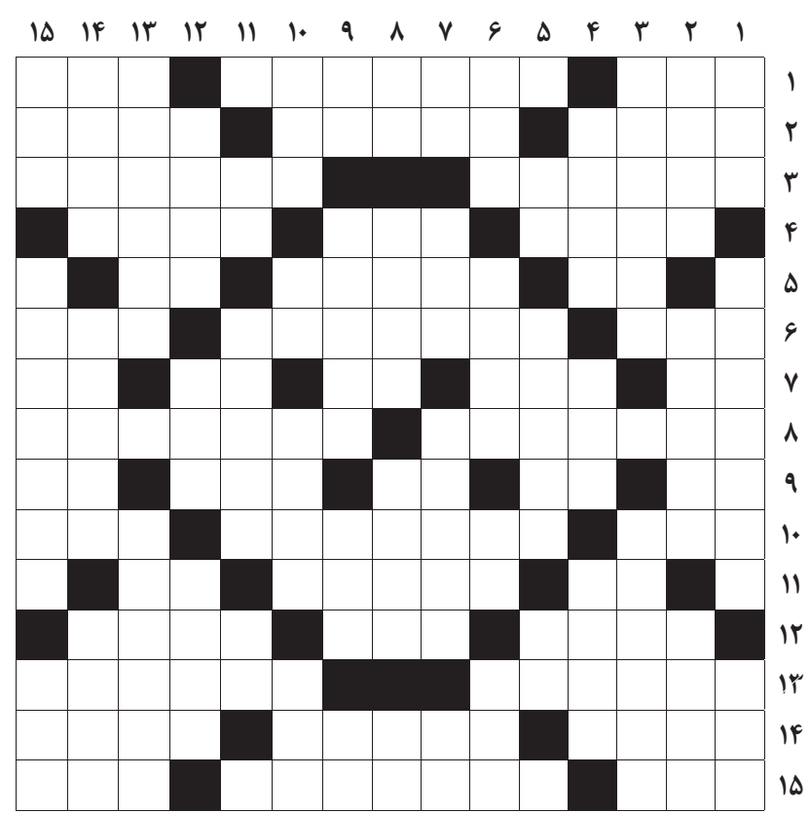

از راست به چپ

■ ۱-خالص-پرنده‌ای با منقار دراز و خمیده-حجر ■ ۲-نشانی-سفری بزرگ و مهم در زندگی پیامبر اسلام-نیم میلیون ■ ۳-مأمور سیاسی یک دولت در کشوری دیگر در غیاب سفیر-زمین‌دار بزرگ ■ ۴-اعتقاد به زندگی دوباره-حرف دوم یونانی-خاک ■ ۵-صدمتر مربع-تیم مهدی طارمی-ناشنوا ■ ۶-رأی قاضی-مردمداری-چین و شکن ■ ۷-سه کیلو-دلیل و برهان-خاندان-فلز رسانا-دوستی ■ ۸-کتابی مشهور نوشته بوکاچیو، ادیب و شاعر ایتالیایی-عاملی است مهم در بقا و تداوم خوشبختی در بین همسران ■ ۹-نمایش تلویزیونی-مادر لر-شهر ایستاده-زمان زودگذر-قورباغه ■ ۱۰-ازالقاب اشرافی اروپایی- از شخصیت‌های رمان بینوایان-شهر مازنی ■ ۱۱-راه نافرجام-استانی در ایران-ویتامین سبزی ■ ۱۲-حیوان بارکش-مهیج-رگ گیاه ■ ۱۳-افسر ارشد-فیلسوف یونانی که سعادت را در لذت می‌دانست ■ ۱۴-مسواک عربزبان-بزرگترین سرخرگ بدن-کله‌پز ■ ۱۵-همراه دشت-نویسندهٔ معروف امریکایی وداع با اسلحه-خاخام

از بالا به پایین

■ ۱-عبادت-سومین پادشاه قاجار-رهبر سوریه ■ ۲-اقیانوس آهسته-آزمون ورودی دانشگاه-بن درخت ■ ۳-اجازه ورود به همگان برای حضور در برابر شاه-استانی بین استان‌های کرمانشاه و اصفهان ■ ۴-بی‌رحم-فاتحه‌الکتاب-کرم شبتاب ■ ۵-افزودن انگلیسی-سوره چهل‌ونهم-ترشی انار ■ ۶-دستور-صندوقخانه-رمق آخر-تله صیاد ■ ۷-خدای آتش مصریان-بهره و نصیب-وسیله رسم زاویه قائمه-حرف دهن کجی ■ ۸-کنار-مسیحی-میوه پخته‌شده در شکر-تاکسی پرظرفیت ■ ۹-یک و یک-همراه ژولیت-واحد پول عهد ساسانیان-جوی خون ■ ۱۰-شهر آرامگاه حضرت آدم و نوح-رودی در چین-شاعر دشتستانی-دستاویز ■ ۱۱-هنوز انگلیسی-برگشت تیر-عکس پا! ■ ۱۲-دمل چرکین-پول غنا-زمین شوره‌زار ■ ۱۳-نوعی پیراهن مردانه-کنایه از حق‌نشناس ■ ۱۴-عنوان شاهزادگان دوره صفوی-وسیله کمک‌حرکتی کودک نوپا-چهارپایان ■ ۱۵-دختر انگلیسی-علامت جذر در ریاضی-ریسمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹		۵
	۵			۳				
۸	۹			۶				۷
		۴			۲	۳		۹
		۸				۲		
		۷			۴			
۷			۸					
			۱				۶	
۲							۱	

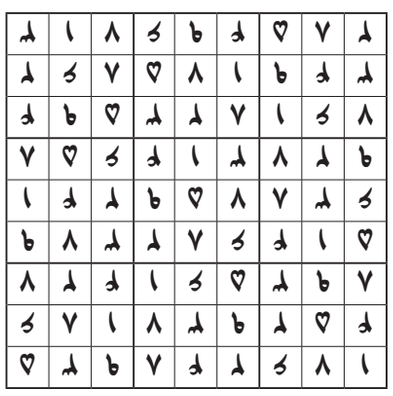

جدول کلمات متقاطع
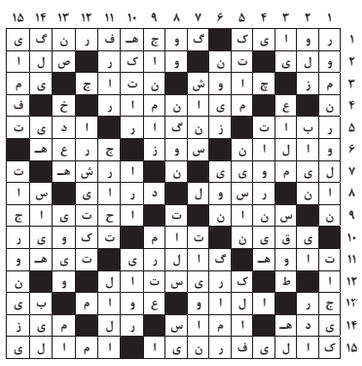
پاسخ جدول شماره ۶۷۷۰